

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ وَصَلَّى اللَّهُ عَلَى سَيِّدِنَا مُحَمَّدٍ وَآلِهِ الطَّاهِرِينَ

خلاصه مباحث قبل:

به مناسبت بحث «فقه تربیت»، وارد این بحث شدیم که نقطه تمایز فقه و اخلاق چیست ؟

توقف در این بحث، بیشتر به جهت پاسخ به یک فکر ناصحیح است که بعضی‌ها مطرح می‌کنند؛ مبنی بر این‌که «اگر احکام و فتاوی فقهی با معیارهای اخلاقی سازگاری نداشته باشد، اعتبار ندارد.»

خُب، این سخن، سخن باطلی است؛ و ناشی از آنست که مرز میان فقه و اخلاق به‌درستی مورد توجه قرار نگرفته و گونه چنین حرفی گفته نمی‌شود.

در جلسات گذشته گفتیم: «اولاً این دو علم در چند نقطه، تمایز دارند؛ در غایت با یکدیگر اختلاف دارند؛ غایت علم فقه، عبودیت و تقرّب به خداوند متعال است و غایت علم اخلاق، اعتدال نفس است.

در حقیقت و جوهر، با یکدیگر اختلاف دارند؛ فقه از علوم اعتباری است و اخلاق از علوم حقیقی. همچنین در ابزار با هم اختلاف دارند؛ ابزار در فقه، اوامر و نواهی و اطاعت و عصیان است. اما در اخلاق، اطاعت و عصیان نداریم.

فقه، از انشائیات است. اما اخلاق از اخباریات است. و در ملاکات نیز با یکدیگر متفاوت‌اند. ملاک در احکام فقهی با ملاک در امور اخلاقی تفاوت دارد و همچنین به تبع این انشائی بودن و ملاکاتی که وجود دارد، در فقه تعارض و تزامم راه دارد، اما در اخلاق تعارض و تزامم راه ندارد.»

اساساً هر کدام از این موارد، می‌تواند موضوع یک پژوهش علمی و نشست مستقل باشد. تمایز در ملاکات؛ فقیه، تابع حجت است.

یکی دیگر از وجوه اختلاف، نکته‌ای است که در بحث فقه سیاسی هم مطرح کردیم؛ بعضی‌ها شبهه‌ای وارد می‌کنند و می‌گویند « فقه، بلاغ مبین نیست! و به همین دلیل فقه موجود، با قرآن متفاوت است» حتی یک تعبیر بسیار زشت و جاهلانه می‌کنند - که ناشی از نادانی محض است - و می‌گویند خدای فقه، با خدای قرآن فرق دارد. واقعاً شنیدن چنین تعبیری برای انسان دشوار است؛ این چه جفای بزرگی است نسبت به قرآن و نسبت به فقه؟

ببینید؛ موضوع در علم اصول - که منطق علم فقه به حساب می‌آید - از نظر مرحوم محقق اصفهانی ره و به تبع ایشان مرحوم محقق بروجردی ره که ما نیز همین را اختیار کرده‌ایم، « الْحُجَّةُ فِي الْفِقْهِ » می‌باشد.

حجت یعنی چیزی که بتوان در مقابل خدای تبارک و تعالی اقامه کرد؛ اگر فرمود «چرا این عمل را انجام دادید؟» بگوییم «به این دلیل و به این حجت!»

حجیت قاعده تسامح در ادله سُنن:

به عنوان مثال یکی از حُجَج و قواعد فقهی، قاعده تسامح در ادله سُنن است. این قاعده برای فقیه می‌تواند حجت باشد.

در قاعده‌ی تسامح در ادله سُنن، بحث‌های فراوان و احتمالات متعددی وجود دارد؛ مشهور از این قاعده، استحباب فعلی که با سند ضعیف در روایات آمده، را استفاده می‌کنند. البته ما این نظر را قبول نداریم و معتقدیم قاعده تسامح، استحباب را اثبات نمی‌کند. بلکه صرفاً می‌گوید اگر کسی به روایتی دست‌رسی پیدا کند که واقعاً پیامبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله و معصومین علیهم‌السلام آن را نفرموده‌اند، مثل اینکه در روایت گفته باشد «انجام این عمل در ماه رجب، فلان مقدار ثواب دارد»، قاعده تسامح فقط می‌گوید: «خداوند متعال تفضلاً این ثواب را به فاعل عمل می‌دهد». فقط همین مقدار ثابت است؛ دیگر اثبات استحباب نمی‌کند.

حالا اگر در قیامت از مرحوم آخوند ره بپرسند «به چه دلیلی گفتید این عمل مستحب است؛ در حالی‌که واقعاً شارع نفرموده؟» می‌گوید «برداشت من بر اساس قاعده تسامح، این بود». این می‌شود حجت! و فقیه باید براساس حجت و ضابطه فقهی پیش برود.

(گاهی بعضی‌ها تعابیری بکار می‌گیرند که تصور می‌کنند این کلمات، برای انسان سواد می‌آورد! مثلاً از تعبیر «قرائت» استفاده می‌کنند. قرائت یعنی چه؟!)

ما در فقه، ضابطه داریم. عمل به روایات، ضابطه دارد؛ فقیه باید لغت را مسلط باشد؛ ادبیات را مسلط باشد؛ عرف را بشناسد؛ عرف زمان صدور را در نظر بگیرد؛ روایات دیگر را بررسی کند که قرینه برخلاف وجود نداشته باشد؛ دلیل عقلی قطعی را بررسی کند که برخلاف آن نباشد؛ این‌ها همه ابزارهایی است که مورد اتفاق همه نیز هست.

این‌طور نیست که فقیه به میل خود برداشت خاصی داشته باشد؛ حق ندارد این‌گونه عمل کند. می‌خواهم این نکته را عرض کنم که در فقه، حجت می‌خواهیم.

نمونه دیگر از حجت فقهی؛

مسئله دیگر از باب نمونه، مسئله نماز جمعه است. نود درصد فقهای معاصر نماز جمعه را واجب تخییری می‌دانند و می‌گویند «در زمان غیبت، نماز جمعه واجب تخییری است» در حالی‌که در زمان حضور واجب تعیینی بوده است!

خب، این‌ها دلیل دارند؛ همین‌طوری که حرف نمی‌زنند. ابتدا آیه قرآن را بررسی می‌کنند و می‌گویند: «آیه شریفه ﴿إِذَا نُودِيَ لِلصَّلَاةِ مِنْ يَوْمِ الْجُمُعَةِ﴾ [1] در مقام تشریع وجوب نماز جمعه نیست تا از آن اطلاق‌گیری شود.»

سپس به سراغ روایات می‌روند و چنین استفاده می‌کنند که نماز جمعه از مناصب امام معصوم یا منصوب از طرف امام است.

بعد به سراغ ادله ولایت فقیه می‌آیند و می‌گویند ادله مطلقه‌ای داریم که دلالت می‌کند بر اینکه فقیه، تمام آنچه برای معصوم ثابت است، را داراست.

در کنار این‌ها، به اجماع نیز تمسک می‌کنند که می‌گوید وجوب، تعیینی نیست. همه این‌ها را کنار هم می‌گذارند و نتیجه می‌گیرند.

البته ما نمی‌گوییم اشتباه رخ نمی‌دهد؛ اتفاقاً فقه از دقیق‌ترین و مشکل‌ترین علوم است. این‌طور نیست که با یک ظاهر روایت، فتوا داده شود. بعضی‌ها فکر کرده‌اند فقه یعنی فقط خبر واحد؛ و این، ناشی از بی‌سوادى آنهاست.

باید همه این امور کنار هم قرار داده شود تا در نهایت، استنباط صورت بگیرد. یک فقیه حجت پیدا می‌کند و به این نتیجه می‌رسد که در زمان غیبت، وجوب تخییری است.

حتی در مقابل، فقیه دیگری ممکن است به این نتیجه برسد که «نماز جمعه در زمان غیبت حرمت دارد!» چنان‌که برخی از فقهای قدما قائل بوده‌اند. فقیه، بر اساس حجت فتوا می‌دهد و مقلد هم، بر اساس حجت عمل می‌کند.

حجت فقیه؛ حجت مقلد.

در «کتاب الاجتهاد و التقليد» (که سال ۸۲، یعنی حدود بیست سال پیش، بحث کردیم) به یک اشتباه اشاره شده است؛ گاهی می‌گویند تقلید، یعنی رجوع جاهل به عالم؛ در حالی‌که این تعبیر، دقیق نیست.

تقلید یعنی «رجوع مَنْ لَمْ يَكُنْ لَهُ الْحُجَّةُ إِلَى مَنْ لَهُ الْحُجَّةُ». یعنی مقلد هم باید به حجت رجوع کند؛ اگر مقلد بگوید «من از حیث علمی به این نتیجه رسیدم که - مثلاً - سگ باید پاک باشد»، به او گفته می‌شود «تو چه کاره‌ای؟! حجت تو فقیه است. فقیه حجت دارد و می‌گوید سگ نجس است. حجتش چیست؟ آیات قرآن؛ روایات؛ اجماعات؛ اصول فقه؛ قواعد فقه؛ قواعد رجالی؛ و در مجموع همان علمی که اجتهاد بر آنها متوقف است.

فقیه فقط به مجرد این‌که یک روایت پیدا کرده، نمی‌تواند فتوا بدهد. باید قرآن را ببیند. روایات را ببیند. اقوال فقها را بررسی کند. حجت، یعنی مجموع این‌ها!

یک وقت می‌گویند «منابع فقه چیست؟» می‌گوییم «قرآن و سنت، اجماع و عقل». اما یک وقت می‌گویند «حجت چیست؟» می‌گوییم «حجت یعنی مجموع این‌ها».

یعنی فقیه قرآن را می‌بیند، روایات را می‌بیند، اقوال فقها را هم ملاحظه می‌کند. قواعد را هم بررسی می‌کند. قواعد اصولی، قواعد فقهی، قواعد رجالی، حتی تاریخ و سیره؛ همه این‌ها باید کنار هم قرار بگیرد تا فقیه به نتیجه‌ای اطمینانی دست پیدا کند. و این نتیجه، حجت او خواهد شد.

یکی از حجت‌های فقیه، اصول متلقاة است که مرحوم آقای بروجردی ره قائل به آن بودند و ما هم به تبع ایشان این مبنا را پذیرفتیم؛ اموری وجود دارد که اصول متلقات است؛ در عبارات «المقنع» صدوق و «النهاية» شیخ طوسی هست اما در روایات نیامده و ما آنرا معتبر می‌دانیم.

بنابراین، بر فقیه «بلاغ مبین» لازم نیست. بر فقیه، دست‌یابی به حجت لازم است. بله، اگر انسان دسترسی به امام معصوم داشته باشد، از امام سؤال می‌کند و پاسخ معصوم می‌شود «بلاغ مبین». که آن، اَقْوَى الْحُجَّة است. اما زمانیکه امام حضور ندارند و ما محروم از حضور او هستیم، کلمات ائمه در دسترس است که باید از طریق ضوابط، به آنها تمسک کرد و حجت شرعی را پیدا نمود.

حجیت کتب اربعه؛

یک زمانی آن آدم خارج‌نشین، گفته بود «در میان روایاتی که فقها دارند، روایت صحیح به اندازه انگشتی است در تلی از زباله!»

خب آیا واقعاً این تعبیر، بی‌انصافی نیست؟ جفا نیست؟

حالا اگر از «بحارالانوار» که واقعاً جواهری از روایات است و واقعاً «جواهرالأنوار» است، بگذریم، این همه روایت در «وسائل الشیعة» وجود دارد؛ در کتب اربعه وجود دارد. اینها همه ضعیف اند؛ بلکه ممکن است روایتی ضعیف‌السند وجود داشته باشد باشد، اما این تعبیر انصاف نیست.

در مورد کتب اربعه که اخباری‌ها می‌گویند تمام آن‌ها روایات «قَطْعِيّ الْاِعْتِبَار» است و صدور آن‌ها برای ما روشن و مُحَرَّر است (هرچند با قرائن؛ نه بما آنه خبر واحد) آیا روایت صحیح کم است؟

«مُحَمَّدُونَ ثَلَاث» رفتند و اصول اربعمائه را بررسی کردند و آن روایاتی را که به تعبیر عوام «مولای درزش نمی‌رود» آوردند. به همین خاطر اخباری‌ها می‌گویند ما علم رجال لازم نداریم.

در میان اصولی‌ها نیز مرحوم نائینی ره درباره «کافی» می‌گوید اصلاً نیاز به بررسی سندی ندارد؛ می‌گوید اگر کسی بخواهد در اسناد روایات کافی خدشه کند، این «مِنْ جَهْدِ الْعَاجِز» است.

ما در دوره قبل اصول، تمام کتب اربعه را به‌صورت مفصل بحث کردیم. از کسانی که همین نظر اخباری‌ها را دارند و می‌گویند تمام کتب اربعه قطعی‌الاعتبار است، مرحوم شهید آیت‌الله حاج آقا مصطفی خمینی رضوان‌الله‌تعالی‌علیه می‌باشد - که واقعاً قدر علمی این مرد هم بسیار مجهول مانده - ایشان هم در اصول، همین نظر را دارد.

بنابراین، فقیه بین خود و خداوند حجت می‌خواهد. حالا فقیه اخباری حجت دارد؛ فقیه اصولی هم حجت دارد؛

فقه اینگونه نیست که بر عده‌ای بیایند و بر اساس حرف‌های من‌درآوردی، مطالبی را مطرح کنند. اصلاً به همین خاطر است که ساختار فقه باقی مانده. ساختار علم فقه عوض نشده.

بله، در فتاوا ممکن است کم‌وزیادی پیش بیاید یا فروع جدیدی مطرح شود اما ساختار فقه و تبعیت از حجت، یک روش ثابت در استنباط است.

نتیجه آنکه در بحث تمایز فقه و اخلاق می‌گوییم، اساس فقه بر تمسک به حجت استوار است اما اخلاق چنین نیست.

تمایز در ملاکات؛ اخلاق، تابع قطعیات.

اما در اخلاق، که می‌خواهیم ببینیم چه چیزی موجب کمال نفس است، نمی‌توانیم با دلیل ظنی و امثال آن وارد شویم. با آنچه در فقه به‌عنوان حجت مطرح می‌شود، نمی‌توان ورود کرد؛ باید مسئله کاملاً روشن باشد.

به عنوان مثال وقتی می‌خواهیم درباره حلم، صمت و سکوت بحث کنیم؛ از حلم، صبر، کرامت، بزرگواری، حسن خلق و امثال آن، اینها همه از امور اخلاقی‌اند که با ادله ظنی نمی‌شود آن‌ها را سامان داد. با آن حجتی که ما در فقه از آن استفاده می‌کنیم،

این‌ها قابل اثبات نیستند. لذا می‌توان گفت یکی از موارد تمایز فقه و اخلاق همین است.

در اخلاق باید با ملاکات قطعی و ادله قطعی وارد میدان شویم. اما در فقه، ملاکات ظنی و ادله ظنی همان حجت‌هایی است که به کار می‌بریم. این هم یکی از وجوه افتراق است.

(در مورد سکوت که یکی از سجایای بسیار بالای اخلاقی است، مطلبی را در پرانتز عرض کنم؛ چون امروز ولادت باسعادت امام جواد علیه‌السلام است؛

وقتی حضرت رضا علیه‌السلام به شهادت رسیدند، امام جواد علیه‌السلام در مدینه بودند. البته ما معتقدیم امام جواد علیه‌السلام با طي الارض آمدند، تغسیل کردند و همه کارها را انجام دادند. ولی ظاهر امر این بود که ایشان در مدینه، در میان مردم بودند.

آمدند مسجد رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم بر پله‌های منبر - که در نقل‌ها آمده است که روی پله اول - نشستند؛ خودشان را معرفی کردند.

فرمودند «من پسر علی بن موسی الرضا علیه‌السلام هستم.» (چون آن زمان می‌گفتند علی بن موسی الرضا علیه‌السلام فرزند ندارد. خودشان را معرفی کردند.) و فرمودند: «أَنَا الْجَوَادُ.» فرمودند: «أَنَا عَالِمٌ بِأَنْسَابِكُمْ؛» من به انساب شما، اصلاّب شما و همه امور مربوط به شما علم دارم. «عَالِمٌ بِضَمَائِرِكُمْ وَسَرَائِرِكُمْ وَظَاهِرِكُمْ وَبَاطِنِكُمْ.»

فرزندی چندساله؟ هفت، هشت‌ساله؛ بسیار عجیب است!

فرمودند: من به همه ضمائر شما علم دارم. اکنون از من سؤال کنید.

فرمودند: آنچه در قلب فلان شخص می‌گذرد را می‌توانم بیان کنم؛ نیت‌هایی که دارید «وَمَا هُوَ صَائِرُونَ إِلَيْهِ؛» این‌که عاقبت هر یک از شما چه خواهد شد، همه را می‌دانم.

سپس فرمودند: خداوند به ما اهل بیت علیهم‌السلام علمی عطا کرده است که - به تعبیر من - اصلاً قابل تصور نیست. اگر من بخواهم از آن علم استفاده کنم و مطلبی بگویم، «لَتَعْجَبَ مِنْهُ الْأَوَّلُونَ وَالْآخِرُونَ؛» یعنی اولین و آخرین انسان‌ها.

من از این روایت استفاده کردم که ائمه ما علومی دارند که اگر اولین و آخرین جمع شوند، به آن علوم دسترسی ندارند. اگر همه فلاسفه و همه علما و همه عقلا را جمع کنند، به اندازه ناخن این‌ها هم نمی‌رسند. سپس دست مبارکشان را روی دهان شریفشان گذاشتند و فرمودند: همان‌طور که آبای ما مأمور به سکوت بودند، ما هم مأمور به سکوتیم؛ همه‌چیز را نمی‌توان گفت، همه‌چیز را نمی‌توان گفت. [2]

این روایت را به مناسبت مسئله سکوت عرض کردم.

به هر حال یکی از وجوه تمایز همین مسئله است.

افتراق در ناحیه شک

یکی دیگر از وجوه افتراق فقه و اخلاق، که به نظر نکته بسیار خوبی است و کاملاً دو مسیر را جدا می‌کند، موارد شک است. در موارد شک بین حرام و حلال، فقه می‌گوید، حلال است.

مثلاً در مورد شنیدن صدایی که از تلویزیون پخش می‌شود، شک می‌کنیم که آیا حلال است یا حرام؟ فقه می‌گوید «حلال است».

یا در مورد ازدواج با زنی که نمی‌دانی برای تو حلال است یا حرام، فقه می‌گوید «حلال است» زیرا «كُلُّ شَيْءٍ لَكَ حَالِلٌ». این‌ها موارد شک در فقه است.

اما وقتی وارد اخلاق می‌شویم، اخلاق می‌گوید هر جا شک کردی، اجتناب لازم است. وقتی فرق میان تقوا و ورع را بیان می‌کنند - مشهور هم همین است - می‌گویند ورع یعنی اجتناب از شبهات! یعنی از جهت اخلاقی، در موارد شبهه، احتیاط لازم است.

مرحوم شیخ در باب ادله احتیاط به همین روایات اجتناب از شبهات تمسک می‌کند؛ «مَنْ ارْتَكَبَ الشُّبُهَاتِ وَقَعَ فِي الْمَحْرَمَاتِ»

در حالی‌که این حدیث، حدیث اخلاقی است! باید بین حدیث فقهی و حدیث اخلاقی تفکیک کرد. این روایت فقهی نیست؛ نمی‌توان آن را معارض با روایاتی قرار داد که می‌گویند احتیاط لازم نیست.

اخلاقی بودن روایات احتیاط؛

این روایت «مَنْ ارْتَكَبَ الشُّبُهَاتِ وَقَعَ فِي الْمَحْرَمَاتِ» اخلاقی است؛ ارشادی است و اخلاقی محسوب می‌شود. یعنی بهتر این است که در چنین مواردی، احتیاط شود.

البته می‌توان آن را به‌عنوان یک امر مستحب هم تلقی کرد؛ اما اساساً این روایت اخلاقی است. و نباید بر ضابطه فقهی الزام‌آور حمل شود. یکی از معیارهایی که در تمایز فقه و اخلاق ان‌شاءالله جلسه بعد عرض خواهیم کرد، همین است که گزاره‌های فقهی قابلیت قانون‌شدن دارند؛ اما گزاره‌های اخلاقی را نمی‌توان پایه‌ی قانون قرار داد. توضیحش را ان‌شاءالله در جلسه بعد عرض می‌کنم.

در هر صورت، این یکی از موارد اختلاف فقه و اخلاق است که در موارد شک، اخلاق ما را به یک سمت می‌برد و فقه به سمت دیگر.

بر این اساس آیا این مطلب که از منظر فقه بر خلاف اخلاق، در شبهات - چه شبهات حکمیه و چه شبهات موضوعیه - برائت جاری می‌شود، باید از فقه حذف شود؟

واقعاً گاهی بعضی‌ها حرف‌هایی می‌زنند بدون این‌که روی آن فکر کنند. یعنی چه که فقه باید مطابق اخلاق باشد؛ این‌ها گاهی تحت تأثیر اندیشه‌های غربی‌اند. می‌گویند «اینکه ارث زن نصف مرد است، اخلاقی نیست». خب نباشد؛ چه کسی گفته گزاره‌های فقهی باید اخلاقی باشند؟

متأسفانه در زمان ما هم شنیده می‌شود آن اباطیلی که فردی - که هم از دین دور است، هم از عقل و هم از اخلاق - به‌راحتی تهمت می‌زند. کسی که به‌راحتی به دین تهمت می‌زند، طبیعی است به افراد هم تهمت بزند.

او می‌گوید «قرآنی که بگوید انسان را باید اعدام کرد، من قبول ندارم».

خب تو کی هستی؟! قبول نکن؛ هزار نفر مثل تو هم قبول نکنند. این نهایت سفاهت است. مگر خدا نیاز دارد که من و تو قبول کنیم؟

اهل حق وجود دارند که قبول کنند. ارزش ما در این است که فرمایش خدا را قبول کنیم.

خداوند فرموده: ﴿وَلَكُمْ فِي الْقِصَاصِ حَيَاةٌ﴾ [3]

تمام دنیا هم بر خلاف این جمع شوند، ما نباید اعتنا کنیم. در برابر حکم خدا، هیچ چیز ارزش شنیدن ندارد. چون خداوند فرموده قصاص.

و نیز فرموده است: ﴿وَمَنْ قُتِلَ مَظْلُومًا فَقَدْ جَعَلْنَا لَوْلِيهِ سُلْطَانًا﴾ [4] و این همان قصاص است: ﴿النَّفْسَ بِالنَّفْسِ﴾ [5].

یادم هست در سال ۷۴، حدود سی و سه، سی و چهار ساله بودم، برای جامعه مدرسین دعوت شدم. در اولین جلسه، فردی که هنوز هم هست و بعداً از لباس روحانیت هم خارج شد، در مجله‌ای نوشته بود «که آیه ﴿وَلَكُمْ فِي الْقِصَاصِ حَيَاةٌ﴾ مربوط به زمان اعراب جاهلی است؛ آن زمان یک عشیره می‌کشت و عشیره دیگر ده نفر می‌کشت؛ خدا فرموده یکی به یکی. اما امروز قصاص یعنی چه؟ این‌ها را باید طور دیگری درمان کرد!»

من همان‌جا گفتم حوزه باید به این‌ها پاسخ بدهد. قرآن این‌ها را بیان کرده است. قرآن فرموده: ﴿قَاتِلُوهُمْ حَتَّى لَا تَكُونَ فِتْنَةً﴾ [6]. اگر کسی کافر حربی است و دنبال شرک است، اصل مشروعیت قتال، مسلم است. ما در بحث آیات جهاد ابتدایی قرآن، مفصل این را بررسی کرده‌ایم.

حالا اگر کسی بگوید «اصلاً چیزی به نام جهاد ابتدایی نداریم!»، این حرف ناشی از آنست که مبادی و مراحل علمی به‌درستی طی نشده است و روزی می‌رسد که به چنین انکارهایی منتهی می‌شود.

و صَلَّى اللَّهُ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِهِ الطَّاهِرِينَ

پاورقی

- [1] - سوره جمعه آیه 9
- [2] - بحار الأنوار (ط - بیروت)، ج 50، ص: 108
- [3] - سوره بقره آیه 179
- [4] - سوره اسراء آیه 33
- [5] - سوره مائده آیه 45
- [6] - سوره بقره آیه 193